

درس اول آستین‌های خالی



آن روز من و پدرم در صف نانوايي ايستاده بوديم. سه نفر جلوي ما بودند.
پسري كه هم قد من بود، مردى قد بلند و پيرمردى با پالتوى خاكستري رنگ.
به پيرمرد نگاه كردم. دلم برايش سوخت. آخر پيرمرد دست نداشت.
نانوا و شاگردش تند و تند كار مى كردند و نان‌هاى داغ را از تنور در مى آوردند. يك لحظه خودم
را جاى پيرمرد گذاشتم.



راستی! اگر من جای او بودم، چه می کردم؟ انسان بدون دست چگونه می تواند کارهایش را انجام

دهد؟

چگونه می تواند غذا بخورد؟ چگونه می تواند مسواک بزند؟ چگونه می تواند بنویسد؟ و....

حتماً باید همیشه کسی همراه او باشد تا در کارها به او کمک کند.

نوبت به پیرمرد رسید. با خودم گفتم: «حالا چطور می خواهد نان بگیرد؟»

اگر من به جای او بودم، کیفی به دوش می انداختم و از نانوا خواش می کردم نانها را در آن

بگذارد.



نانوا به پیرمرد نگاه کرد، به طرفش آمد و دو تا نان روی تخته گذاشت.

منتظر بودم ببینم پیرمرد چه می‌کند؟...

ناگهان دو دست از زیر پالتو بیرون آمد، با یک دست پول‌ها را به نانوا داد و با دست دیگر نان‌ها را برداشت و از نانوا تشکر کرد.

تازه متوجه شدم که پیرمرد پالتو را روی شانه‌اش انداخته بود!

گفت و گو کنیم


به نظر شما مهم‌ترین عضو بدن کدام است؟ چرا؟


بازی کنیم، فکر کنیم



بدون استفاده از انگشت شست، دکمه‌ی لباس‌تان را ببندید. 



با چشم‌های بسته، جهت یک صدا را تشخیص دهید و به سوی آن بروید. 

بدون خم کردن انگشتان دست، مداد را به دست بگیرید و این جمله را کامل کنید: 

«اگر دست‌های من به صورت دیگری بود،»

این دو آیه را بخوانید. در آن به چه نعمت‌هایی اشاره شده است؟

اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ
آیا ما به انسان، دو چشم و زبان و دو لب ندادیم؟
سوره ی بَلَد، آیات ۸ و ۹

یکی از اعضای صورت را در نظر بگیرید. اگر آن عضو در صورت شما نبود، چه اتفاقی می‌افتاد؟

برای تشکر از خدای مهربان که این همه نعمت به من بخشیده است،



أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

(همیشه) به یاد نعمت‌هایی باشید که خدا به شما داده است.

سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳

با توجه به معنای آیه، با دوستانتان گفت‌وگو کنید و پاسخ پرسش‌های زیر را پیدا کنید:

این دانش‌آموزان از کدام نعمت‌های خدا استفاده می‌کنند؟

به نظر شما چرا خدا این هدیه‌های زیبا را در طبیعت قرار داده است؟



معلّم ما می گوید: «یکی از بهترین راه های تشکّر از خدا، استفاده ی صحیح از نعمت های اوست». حالا به من کمک کن بدانم چه کارهایی را باید انجام دهم و چه کارهایی را نباید انجام دهم؟



از پدر و مادر خود پرسید، مهم ترین نعمتی که خدا به آنها بخشیده است، چیست؟ چرا؟

درس دوم غروب یک روز بهاری



صدای چک چک قطره‌های باران هر لحظه بیشتر می‌شد.
کنار پنجره آمدم تا از نزدیک، بارش باران را تماشا کنم.
قطره‌های باران، یکی یکی روی پنجره‌ی اتاق سُر می‌خوردند و پایین می‌آمدند.
به یاد پدر بزرگ می‌افتم. هنگام بارش باران، دست‌هایش را بالا می‌برد و دعا می‌کرد.
یک بار وقتی دید من با تعجب نگاهش می‌کنم، لبخندی زد و گفت: عزیزم، یکی از بهترین
وقت‌ها برای دعا کردن، هنگام بارش باران است.
پنجره را باز می‌کنم. چه غروب زیبایی!
قطره‌های باران، صورتم را نمناک می‌کنند.
نسیم بهاری، بوی گل‌ها را به درون اتاق می‌آورد.
دست‌هایم را به سوی آسمان بالا می‌برم و دعا می‌کنم.
برای سعید که مریض شده و چند روزی است به مدرسه نمی‌آید.
برای معلم مهربانم که چیزهای زیادی از او یاد گرفته‌ام.
برای خاله‌ام که با خانواده‌اش به مسافرت رفته است، از خدا می‌خواهم که به سلامت برگردند.
برای مرتضی که چند روز دیگر باید در مسابقات علمی شرکت کند، دعا می‌کنم نمره‌ی خوبی بگیرد.
به یاد پسر عموهایم می‌افتم؛ محسن و وحید.
خدایا، از تو می‌خواهم کمک کنی تا همیشه با هم دوست باشیم و هیچ وقت دعوا نکنیم.

صورت مهربان پدر بزرگ و مادر بزرگ به خاطر می‌آید. از خدا می‌خواهم تا بیشتر در کنارشان باشم و در انجام کارها به آن‌ها کمک کنم.

باران داشت کمتر و کمتر می‌شد.

خدایا، به پدر و مادرم سلامتی بده. خدایا، کمک کن تا آن‌ها همیشه از من راضی باشند.

خدایا، مراقب برادر و خواهرهای خوب و مهربان من هم باش.

سرم را از پنجره بیرون آوردم. نسیمی خنک، صورتم را نوازش می‌داد.

احساس خیلی خوبی داشتم.

از ته دل گفتم: خدایا، دوستت دارم؛ به خاطر همه‌ی هدیه‌هایی که به من بخشیده‌ای.

کمکم کن تا بتوانم شکر گزار نعمت‌های تو باشم.





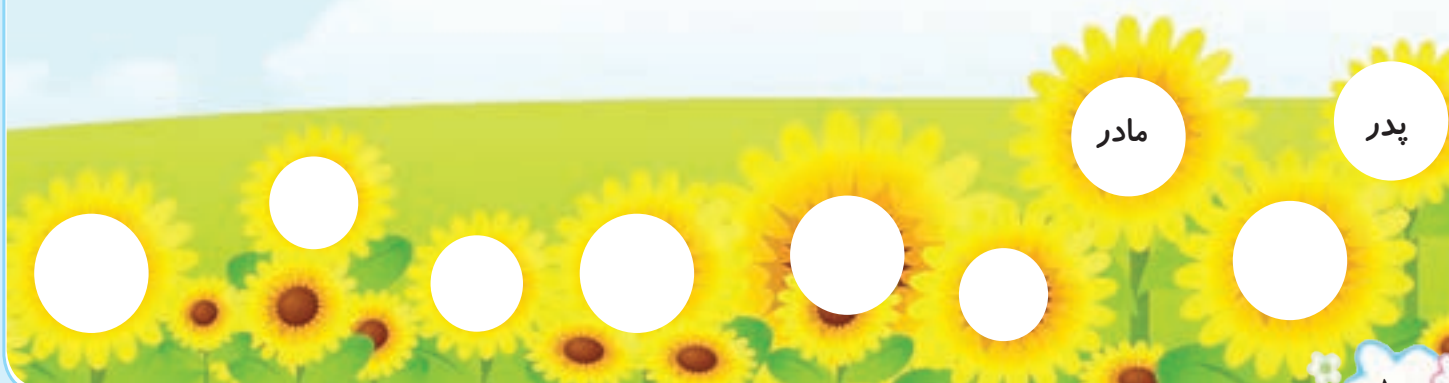
به جای یک قطره باران بودم و



با دعا کردن می توانم



در این گل‌ها، نام کسانی را که دوست داری برای آن‌ها دعا کنی، بنویس. سپس برای هر کدام یک جمله‌ی دعایی بگو.



وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ

شکر گزار نعمت های خدا باشید.

سوره ی نحل، آیه ی ۱۱۴

فکر می کنید چگونه می توانیم شکر گزار این نعمت های خدا باشیم؟



گفت و گو کنیم

برای تشکر از خدا چه کارهایی می توانیم انجام دهیم؟

.....۱

.....۲

.....۳



خدایم آفریده

خدایم	آفریده	تمام	دشت‌ها	را
تمام	باغ و	جنگل	زمین و	هر کجا را
پر	پروانه‌ها	را	چه	زیبا آفریده
گل	و گلبرگ‌ها	را	به	هر رنگی کشیده
چه	زیبا	آفریده	شب و	صدها ستاره
سحر	زیباست	خورشید	چو	می‌تابد دوباره
به صبح و	مغرب و	شام	کنیم	شکر خدا را
خداوندا	نگهدار	همه	یاران	ما را



ای آفریدگار بزرگ و مهربان! به خاطر این همه زیبایی

.....



درباره‌ی هدیه‌های خدا و تشکر از او چند سطر بنویس و در کلاس بخوان.

.....

.....

.....

.....

.....

درس سوم
همیشه با من



محمد از خیمه بیرون آمد. نگاهی به اطراف انداخت. همه جا خلوت بود. صبح خیلی زود، فرزندان
حلیمه گوسفندان را به چرا برده بودند.
به خیمه برگشت و به دایه اش^۱ حلیمه گفت:
مادر جان، چرا من با برادرانم به صحرا نمی‌روم؟



مادر نمی‌دانست چه جوابی به کودکش بدهد. چهار سال بود محمد را از مکه به صحرا آورده بود تا او را در هوای پاک صحرا بزرگ کند، بعد هم سالم به خانواده‌اش برگرداند.

با مهربانی به محمد گفت: عزیزم، رفتن به صحرا آسان نیست. گرمای بیابان سوزان است و خطر گرگ و نیش مار و عقرب هم وجود دارد.

محمد به فکر فرو رفت و گفت: چرا برادرانم هر روز باید سختی و خطر بیابان را تحمل کنند، ولی من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم؟

— تو دوست داری با آن‌ها به بیابان بروی؟

خورشید طلوع کرده بود. صدای گوسفندان به گوش می‌رسید. برادران محمد آماده‌ی رفتن می‌شدند.

مادر صدا زد: «پسرانم صبر کنید! محمد امروز با شما به صحرا می‌آید».

برادران محمد از خوش حالی فریاد زدند: «راستی مادر؟! برادرمان با ما می‌آید؟»

مادر، محمد را آماده کرد. موهایش را شانه کشید و مهره‌ای را با ریسمان به گردنش انداخت.

محمد چند لحظه با تعجب به مهره نگاه کرد و پرسید: «مادر این چیست؟»

مادر گفت: «این گردنبند تو را در بیابان از همه‌ی خطرهای حفظ می‌کند».

چهره‌ی کودکانه‌ی محمد در هم رفت. گردنبند را باز کرد و با ادب گفت: «مادر، از این گردنبند هیچ کاری بر نمی‌آید. من کسی را دارم که همیشه و در همه جا با من است. او مرا از خطرهای حفظ می‌کند».

گلّه به راه افتاد و صدای گوسفندان در صحرا پیچید. حلیمه جلوی خیمه ایستاده بود و به حرف‌های محمد فکر می‌کرد.

فکر می‌کنم

پیامبر خدا از کودکی

دوست دارم

مانند کودکی پیامبر، خوب و دوست داشتنی باشم. بنابراین،...

..... سعی می کنم

..... از خدا می خواهم

گفت و گو کنیم

با شنیدن کلمات زیر، به یاد چه موضوعی در زندگی پیامبر اسلام می افتید؟



بین و بگو



این تصویر شما را به یاد چه داستانی از کتاب هدیه های آسمان کلاس دوم می اندازد؟
این داستان چه ارتباطی با داستان «همیشه با من» دارد؟

فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

خدا بهترین نگه‌دارنده است و او مهربان‌ترین مهربانان است.

سوره یوسف، آیه ی ۶۴

این آیه با کدام سخن پیامبر در داستان «همیشه با من» ارتباط دارد؟

بگرد و پیدا کن

با خواندن هر جمله، به یاد کدام ویژگی پیامبر اسلام می‌افتی؟ آن‌ها را به هم وصل کن. یکی را نیز خودت از داستان پیدا کن و بنویس.

خداپرست

* چرا برادرانم هر روز باید سختی و خطر بیابان را تحمل کنند، ولی من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم؟

با ادب

* مادر جان، چرا من با برادرانم به صحرا نمی‌روم؟ گرمای بیابان سوزان است و خطر گرگ و نیش مار و عقرب هم وجود دارد.

مهربان و دلسوز

* من کسی را دارم که همیشه و در همه جا با من است.

شجاع

..... *

درس چهارم در کاخ نمرود



نمرود پادشاه بت پرست سرزمین بابل، بر تخت بلندی تکیه داده بود و به در ورودی کاخ نگاه می کرد. خدمتگزاران، با لباس های بلند در دو صف ایستاده بودند و منتظر آمدن ابراهیم بودند. خداوند حضرت ابراهیم علیه السلام را برای هدایت مردم بابل فرستاده بود. ابراهیم از نوجوانی تنها خدای یگانه را می پرستید؛ اما عده ای از مردم بابل بت پرست بودند. عده ای ماه، خورشید و ستارگان را می پرستیدند و عده ای هم نمرود را خدای خود می دانستند. ابراهیم آن ها را به خداپرستی دعوت می کرد و می گفت: «بت های چوبی و سنگی خدای شما نیستند. تنها کسی را پرستید که آفریدگار شما و آفریدگار زمین و آسمان است، آفریدگار خورشید و ماه و ستارگان است. کسی که تنها خدای مهربان مردم جهان است.» مردم حرف های زیبای ابراهیم را می شنیدند و به او ایمان می آوردند.



نمرود از شنیدن حرف‌های او خشمگین می‌شد. هر روز برایش خبر می‌آوردند که عده‌ای از مردم به خدای ابراهیم ایمان آورده‌اند و بت‌های خود را می‌شکنند.

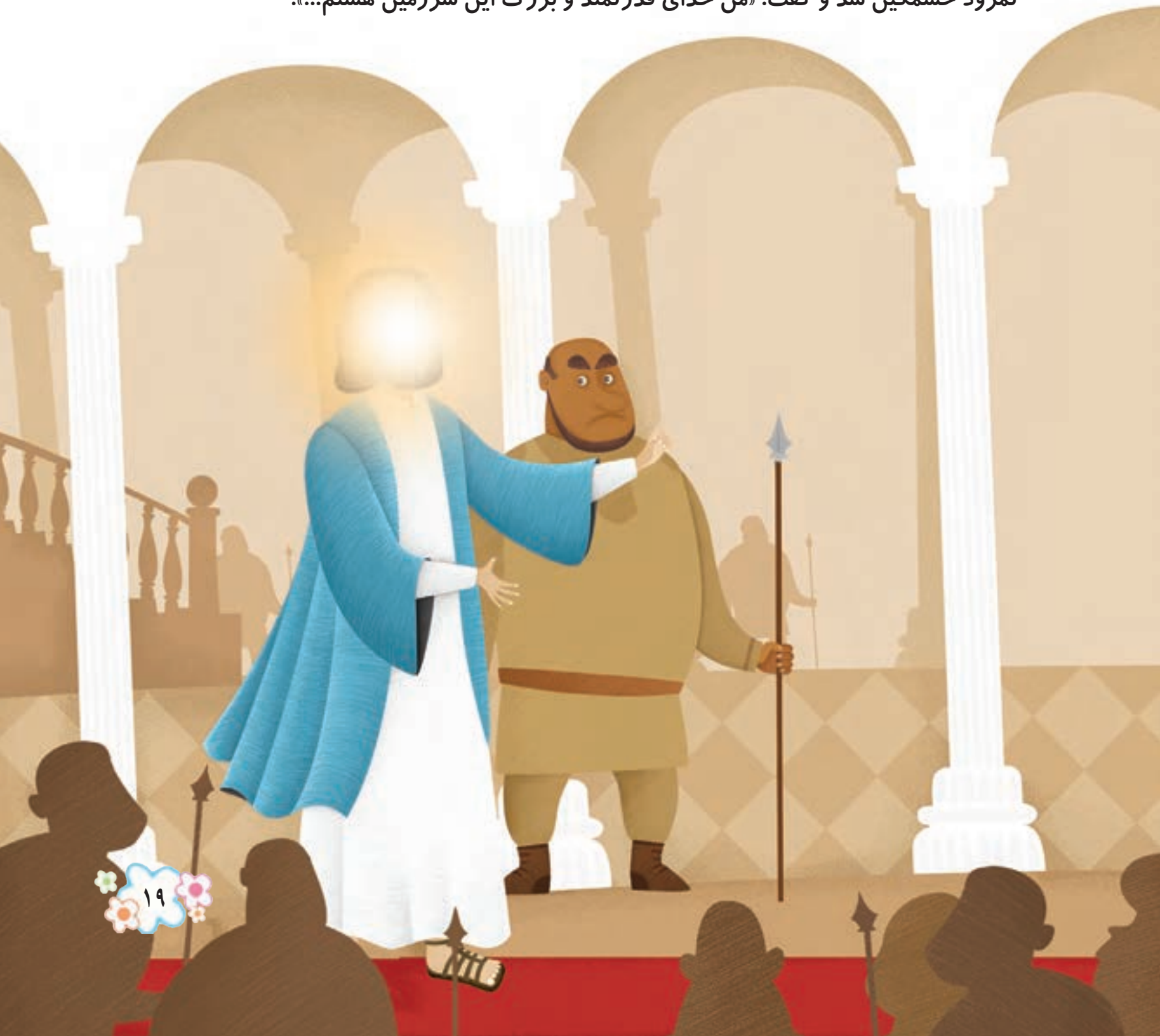
آن روز نمرود تصمیم گرفته بود ابراهیم را به کاخ بیاورد، با او گفت‌وگو کند و او را شکست دهد. همه برای آمدن ابراهیم لحظه‌شماری می‌کردند. در کاخ باز شد!

ابراهیم با قدم‌هایی آهسته و استوار وارد شد؛ اما در برابر نمرود به سجده نیفتاد!

نمرود فریاد زد: «ابراهیم، خدای تو کیست؟»

ابراهیم به آرامی اما با افتخار گفت: «همان کسی که آسمان و زمین و من و تو را آفریده است!»

نمرود خشمگین شد و گفت: «من خدای قدرتمند و بزرگ این سرزمین هستم...»



کسانی که در کاخ بودند، از ترس نمرود سر تکان می دادند و حرف هایش را تأیید می کردند.
ابراهیم از پنجره ی کاخ، نگاهی به آسمان انداخت و گفت:

فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ ، فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ

پروردگار من خورشید را از مشرق می آورد. تو اگر راست می گویی و خدا هستی،

آن را از مغرب بیاور!

سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۸

همه به فکر فرو رفتند. آیا نمرود می توانست چنین کاری بکند؟! تا آن زمان کسی چنین حرفی
به پادشاه نزده بود!

با سؤال ابراهیم، نمرود دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

ابراهیم، آرام آرام قدم برداشت و از کاخ بیرون رفت تا مردم دیگر را به خداپرستی دعوت کند.



پیامبران خدا برای دعوت مردم به کارهای نیک، تلاش زیادی می کردند. پس من هم.....
حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر نمرود به سجده نیفتاد؛ چون...



من هم مثل حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر ستمگران

سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ

سلام و درود بر حضرت ابراهیم.

سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۹

خدا در قرآن به پیامبرش حضرت ابراهیم علیه السلام درود فرستاده است.
این تصویر شما را به یاد چه داستانی از زندگی ایشان می اندازد؟



در داستان درس با برخی ویژگی‌های حضرت ابراهیم علیه‌السلام آشنا شدیم. این ویژگی‌ها را بنویسید و درباره‌ی آن‌ها با یکدیگر در کلاس گفت و گو کنید.

۱-

۲-

۳-



گفت و گو کنیم

❁ کدام قسمت از داستان «در کاخ نمرود»، احساس خوش حالی را در شما به وجود می آورد؟
❁ چرا نمرود از کارهای حضرت ابراهیم علیه السلام خشمگین می شد؟

بین و بگو

داستان این تصویر را برای دوستانت تعریف کن.



کدام جمله در داستان «در کاخ نمرود» با این تصویر ارتباط دارد؟

با خانواده

نام چهاردهمین سوره ی قرآن چیست و چه ارتباطی با این درس دارد؟

درس پنجم روز دهم



صدای نوحه خوانی و سینه زنی از هر کوچه و خیابانی به گوش می‌رسد.
بیشتر مردم سیاه پوشیده‌اند و در دسته‌های عزاداری حرکت می‌کنند.
پرچم‌های سرخ و سیاه در آسمان می‌چرخد و شکوه عزاداری را بیشتر می‌کند.
من و دوستانم دسته‌ی عزاداری حضرت قاسم^۱ را تشکیل داده‌ایم. رضا مدّاحی می‌کند.
من و محمّد پرچم به دست گرفته‌ایم و در جلوی دسته حرکت می‌کنیم. بعضی بچه‌ها سربند «یا حسین» بسته‌اند.
صدای اذان بلند می‌شود.

الله اکبر...

عزاداران برای خواندن نماز ظهر عاشورا آماده می‌شوند. نماز با شکوه
برگزار می‌شود.

بعد از نماز، امام جماعت برای دسته‌های عزاداری صحبت می‌کند:
«محرم، ماه درس گرفتن است.

امام حسین علیه‌السلام و یارانش شجاعانه از اسلام دفاع کردند و سرانجام
در روز دهم محرم به دست مردم نادان و ستمگر به شهادت رسیدند.
ما هر سال در این روزها یاد او و یارانش را زنده نگه می‌داریم؛ یارانی با
ایمان، فداکار، شجاع و مهربان».

صدای «یا حسین» مردم از گوشه و کنار به گوش
می‌رسد.

بعد از سخنرانی بلند می‌شویم و به کمک دوستانم
دسته‌ی عزاداری را منظم می‌کنیم.
همه زیر لب نوحه‌ای را به یاد امام حسین علیه‌السلام
و کودکان او زمزمه می‌کنیم...

۱- یکی از فرزندان امام حسن علیه‌السلام که در روز عاشورا
به شهادت رسید.



فکر می‌کنم

محرم، ماه

دوست دارم

وقتی آب می‌نوشم، به یاد تشنگان کربلا بگویم

به برگزاری مراسم عزاداری در مدرسه یا مسجد محله کمک کنم. برای این کار می‌توانم:

۱-

۲-

۳-

کامل کنید

حرف اول پاسخ‌های زیر را به هم بچسبان و سخن امام حسین علیه‌السلام را کامل کن.

۱- نام سوره‌ای از قرآن به نام پیامبری که کشتی ساخت:

۲- سوره‌ای از قرآن به نام آخرین پیامبر خدا:

۳- نام سوره‌ای از قرآن به نام پیامبر بت‌شکن:

۴- سوره‌ای از قرآن به نام حادثه‌ای که زمین را می‌لرزاند:

امام حسین علیه‌السلام فرمود:
«من را خیلی دوست دارم».



اگر با امام حسین علیه السلام در کربلا بودم

.....

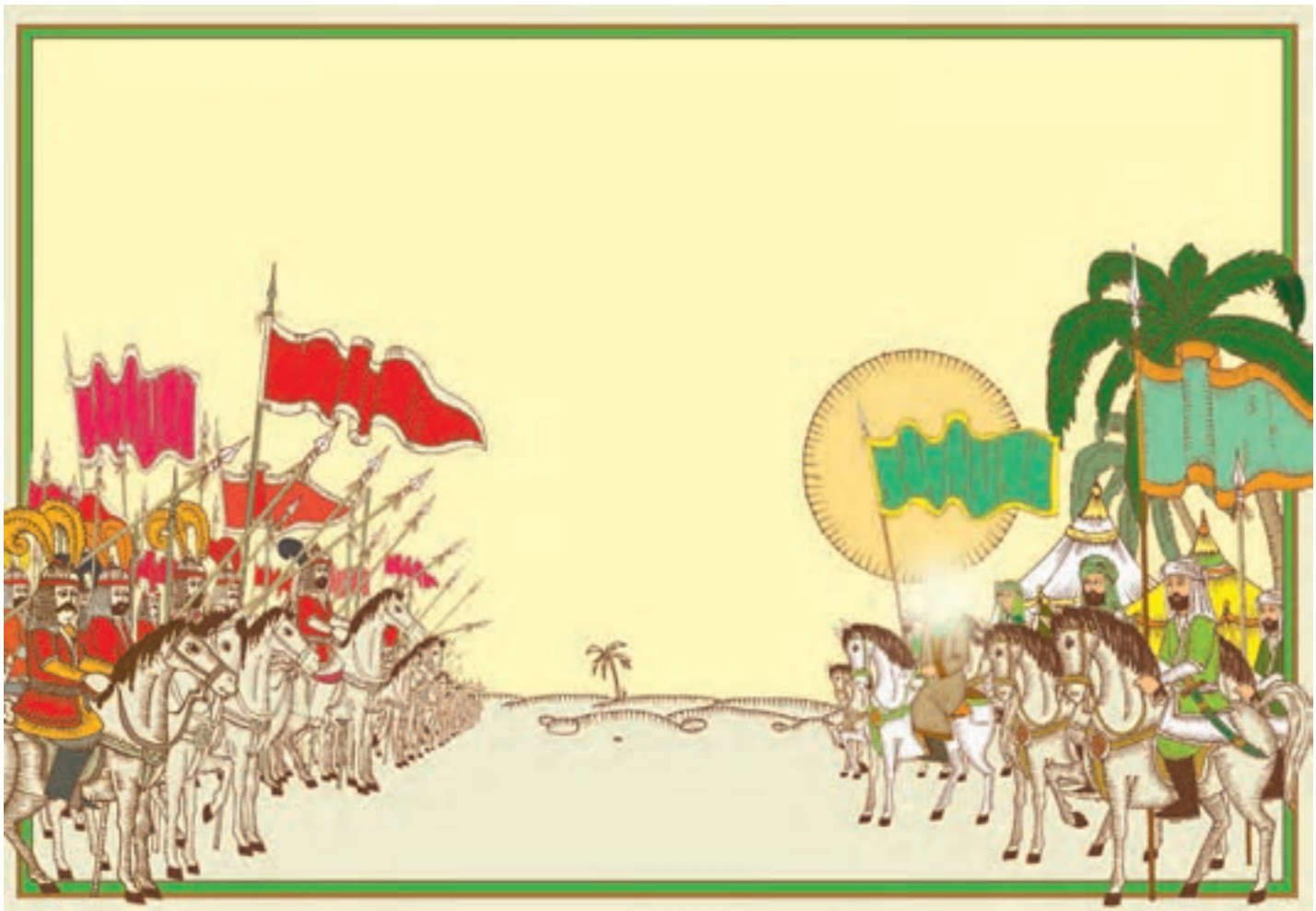
.....

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ

خداوند کسانی را که در راه او مبارزه می کنند، دوست دارد.

سوره ی صف، آیه ی ۴

این عبارت قرآنی را بخوانید و با توجه به تصویر در مورد پیام آن با دوستان خود گفت و گو کنید.



گفت و گو کنیم

ما با انجام دادن چه کارهایی می توانیم پیرو امام حسین علیه السلام باشیم؟

خانه‌هایی را که نقطه دارند، رنگ آمیزی کن و عبارت روی پرچم را بخوان.



یعنی: ما (اهل بیت پیامبر) ذلت و خواری را نمی‌پذیریم.

درس ششم بانوی قهرمان



وارد قصر می‌شویم. جشن بزرگی برپا کرده‌اند. افرادی با لباس‌های رنگارنگ دو طرف تخت یزید ایستاده‌اند و به ما که اسیر هستیم نگاه می‌کنند. نگاهم به عمّه زینب است که آرام راه می‌رود. انگار نه انگار که این همه سختی کشیده است؛ بعد از شهادت بابا دیگر ندیدم که عمّه راحت خوابیده باشد. شب‌ها بیدار می‌ماند و ما را در آغوش می‌گیرد. اشک چشمان ما را با دستان زخمی‌اش پاک می‌کند و آن قدر ما را نوازش می‌کند تا خوابمان ببرد. سپس در گوشه‌ای به دعا و راز و نیاز با خدا مشغول می‌شود. اما امروز در برابر دشمنان، عمّه سرش را بلند کرده است و محکم قدم برمی‌دارد. نگهبان از ما می‌خواهد بنشینیم. من کنار عمّه می‌نشینم. همه‌ی بچه‌ها، ترسان و نگران به کنار عمّه می‌آیند. عمّه زینب همه را در آغوش می‌گیرد و به آرامی نوازش می‌کند. دلش شکسته است، ولی به روی ما لبخند می‌زند. یزید با صدای بلند می‌خندد. اطرافیان او با خنده‌ی یزید می‌خندند و به ما نگاه می‌کنند. ناگهان عمّه از جایش بلند می‌شود و با صدای بلند می‌گوید: «یزید، فکر می‌کنی چون به ما سختگیری کردی و ما را مانند اسیران به اینجا آوردی، ما خوار شدیم و تو عزیز شدی؟» صدای عمّه در تمام قصر می‌پیچد. در یک لحظه همه ساکت می‌شوند. اطرافیان یزید با ترس به یزید نگاه می‌کنند. اما عمّه همچنان سخنرانی می‌کند: «زیاد خوش حال نباش! وقتی پیش خدا حاضر شوی، آرزو می‌کنی که ای کاش، این روز را نمی‌دید.»

یزید فقط نگاه می‌کند و مثل مرده‌ها بی‌حرکت مانده است.

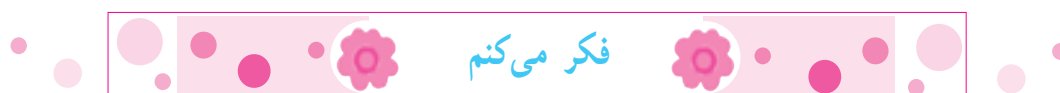
مردم با ترس و وحشت به یکدیگر نگاه می‌کنند. دیگر کسی به ما نگاه نمی‌کند و نمی‌خندد. سرم را بلند می‌کنم. به عمّه نگاه می‌کنم. انگار که دیگر اسیر نیستم.





خداوند به امام علی علیه‌السلام و حضرت فاطمه، دختری هدیه داد. رسول خدا خیلی خوش حال شد و نام او را «زینب» گذاشت. زینب سلام‌الله علیها از کودکی در کنار امام حسن و امام حسین بزرگ شد و دستورات دینی را از پدر و مادر خود یاد گرفت. او زنی دانشمند و اهل عبادت بود و به زنان شهر کوفه قرآن آموزش می‌داد. وقتی امام حسین علیه‌السلام به همراه خانواده‌ی خود به سوی کربلا حرکت کرد، زینب نیز در کنار برادر بود. او در کربلا و حادثه‌های بعد از آن، سختی‌های زیادی را تحمل کرد و به همین دلیل، ایشان به صبر و شجاعت و فداکاری معروف شده است.

روز تولد این بانوی بزرگ را «روز پرستار» نامیده‌اند. می‌دانید چرا؟



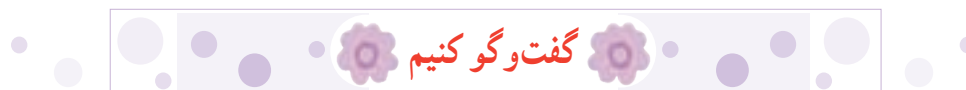
من هم در زندگی مانند حضرت زینب سلام‌الله علیها، در برابر دشمن و سختی‌ها



یزید و اطرافیانش چقدر در اشتباه بودند که ...

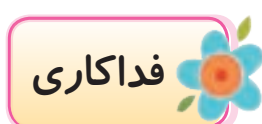
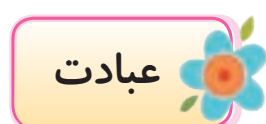
.....

.....



کدام بخش‌های داستان «بانوی قهرمان» به این ویژگی‌های حضرت زینب سلام‌الله علیها اشاره

می‌کند؟



وَاصْبِرُوا، إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

صبور باشید، که خدا با صابران است.

سوره ی انفال، آیه ی ۴۶

با راهنمایی آموزگار خود، نمونه‌هایی از صبر حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را بیان کنید.

بگرد و پیدا کن

نام اعضای خانواده‌ی حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را در گلبرگ‌ها بنویس.



با خانواده

با استفاده از این کلمات، متن زیر را کامل کنید.

اسلام دفاع فرزندان امام حسین (علیه‌السلام) دشمنان فداکاری

من حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را خیلی دوست دارم؛ زیرا

.....

.....

درس هفتم
بوی بهشت



مادری پیر و ناتوان داشت.
با پولی که از راه چوپانی به دست می‌آورد، زندگی خود و مادرش را اداره می‌کرد.
مدتی بود که چیزی، فکر اویس را به خود مشغول کرده بود.
دوستانش که از مدینه آمده بودند، می‌گفتند محمد انسان بزرگی است. او مهربان‌ترین کسی
است که تاکنون دیده‌اند!
اویس به پیامبر خدا عشق می‌ورزید و آرزو داشت برای یک بار هم که شده او را ببیند.



اما اویس چگونه می‌توانست به آرزوی خود برسد؟! او که نمی‌توانست مادرش را تنها بگذارد!
روزی تصمیم گرفت برای دیدار پیامبر به شهر مدینه سفر کند.
اویس چوب‌دستی خود را برداشت، شترها را جمع کرد و به سوی شهر به راه افتاد. وقتی به خانه رسید، مثل همیشه با مهربانی به مادر سلام کرد، کارهای خانه را انجام داد و با ادب کنار مادر نشست. سپس ماجرای تصمیم خود را تعریف کرد.
مادر اویس که علاقه‌ی شدید او را دید، گفت: «پسرم، می‌دانی که من جز تو کسی را ندارم و به مراقبت تو نیاز دارم. برو! اما بیشتر از نصف روز در مدینه نمان!»
اویس با اولین کاروانی که به مدینه می‌رفت، خود را به شهر پیامبر رساند. او که برای دیدار رسول خدا لحظه‌شماری می‌کرد، خیلی زود سراغ خانه‌ی پیامبر را گرفت.
جلوی خانه‌ی پیامبر ایستاد و در زد. کسی در را باز کرد و گفت: «رسول خدا به بیرون از شهر رفته است و معلوم نیست کی بازگردد!»
اویس کمی ناراحت شد و با خود گفت: «منتظر می‌مانم تا برگردد». سپس کمی در شهر قدم زد و نزدیکی‌های ظهر دوباره به خانه‌ی پیامبر خدا رفت. با نگرانی در زد. مرد در را باز کرد و همان جواب قبلی را داد. ناراحتی اویس بیشتر شد.
مرد از او پرسید: «تو کیستی؟»
گفت: «اویس هستم، شتربانی از یمن».
اویس به یاد قولی افتاد که به مادرش داده بود. بیشتر از نصف روز نمی‌توانست در مدینه بماند، اگر چه رسول خدا را ندیده بود. برای همین در حالی که حسرت دیدار پیامبر را به دل داشت، با ناراحتی به یمن بازگشت.

عصر آن روز، وقتی پیامبر به خانه آمد، فرمود: «بوی بهشت را احساس می‌کنم. چه کسی به اینجا آمده است؟»
خدمتگزار گفت: «شتربانی به نام اویس، از یمن».
پیامبر خدا فرمود: «خداوند به سبب احترام اویس به مادرش، او را خیلی دوست دارد».

اویس آن قدر به مادرش احترام می‌گذاشت که

گفت و گو کنیم

اگر من به جای اویس بودم، چه می‌کردم؟

دوست دارم

وقتی به پدر و مادر قول می‌دهم.....

بیندیشیم

وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا

با پدر و مادر خود به خوبی سخن بگو.

سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳

این عبارت قرآنی را بخوانید و درباره‌ی معنای آن با دوستان خود گفت و گو کنید.

بین و بگو

شما چگونه به پدر و مادر خود نیکی می‌کنید؟



حرف اول پاسخ‌های زیر را به هم بچسبان و جمله را کامل کن. سپس درباره‌ی آن با دوستان خود گفت‌وگو کن.

- ۱- خواندن نماز در آنجا و به صورت جماعت پاداش زیادی دارد:
- ۲- زندگی همه‌ی موجودات زنده به آن بستگی دارد:
- ۳- در قنوت نماز می‌خوانیم:
- ۴- در ماه رمضان می‌گیریم:
- ۵- پیامبری که آتش برایش گلستان شد:
- ۶- ستون دین است که هر روز پنج بار می‌خوانیم:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود :
«بهشت، زیر پای است.»

گفتم چشم

پدرم گفت برو گفتم چشم	مادرم گفت بیا گفتم چشم
هرچه گفتند به من با لجن	کوش کردم همه را گفتم چشم
مادرم شاد شد از رفتارم	خنده بر روی پدر آوردم
با پدر مادر خود در هر حال	تا توانستم خوبی کردم
پدرم گفت تو خوبی پسر	مادرم گفت از او بهتر نیست
آسمان خنده به رویم زد و گفت	پسر، از تو خدا هم راضی است


مصطفی رحماندوست

یکی از پیام‌های قرآنی درباره‌ی پدر و مادر را که در سال‌های گذشته یاد گرفتید، بنویسید و

در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

جشن بزرگی در مدرسه برپاست.
نمازخانه به زیبایی تزیین شده و کیک جشن در کنار هدیه‌های بچه‌ها روی میز قرار گرفته است.
والدین دانش‌آموزان نیز به این جشن زیبا دعوت شده‌اند.
امام جماعت مدرسه هم امروز زودتر آمده است تا در جشن بچه‌ها شرکت کند.
بچه‌های کلاس سوم با چادرهای سفید گل‌دار در نمازخانه‌ی مدرسه جمع می‌شوند. سرود زیبای
نماز توسط گروه سرود مدرسه خوانده می‌شود.
خانم مربی چند جمله‌ای برای بچه‌ها صحبت می‌کند:
«دخترهای خوبم، وقتی هفت ساله شدید، به سنّ تحصیل رسیدید و به مدرسه آمدید تا با کمک
معلّمان عزیز، خواندن و نوشتن را بیاموزید و کتاب‌های خوب را مطالعه کنید.
امسال که نه ساله شدید، به سنّ تکلیف رسیدید و خداوند شما را به مدرسه‌ی عبادت دعوت
کرده است...».





ناگهان محدّثه از در وارد می‌شود. او با عجله و خوش حالی خودش را
از میان جمعیت به خانم مربّی می‌رساند. اجازه می‌گیرد و می‌گوید:
«خانم! یک نامه برای بچه‌ها آمده است!»

خانم مربّی با تعجّب می‌گوید: «دخترم! الان برنامه‌ی جشن داریم! نامه را به خانم مدیر بده.»
محدّثه ادامه می‌دهد: «خانم مدیر از من خواست نامه را برای بچه‌ها بخوانم.»
خانم مربّی جای خود را به محدّثه می‌دهد و در کنار او می‌ایستد.
همه منتظرند تا ببینند ماجرا چیست؟
محدّثه سلام می‌کند و نامه را این‌گونه آغاز می‌کند:

«به نام خداوند رنگین کمان خداوند بخشنده‌ی مهربان

سلام به دوستان خوب ما،

باخبر شدیم امروز در این مدرسه، برای تعدادی از دختران عزیز، جشن تکلیف برگزار
می‌شود. ما نیز این روز بزرگ را به شما تبریک می‌گوییم.
امسال شما به مقام بزرگی دست پیدا کرده‌اید.
از امسال برای همه‌ی شما، یک کارنامه‌ی زیبا در مدرسه‌ی عبادت درست شده است.
در این کارنامه، هر کاری امتیاز دارد. ما امتیازهای خوب را خیلی دوست داریم. پس سعی
کنید همیشه با انجام دادن کارهای خوب، خداوند را از خودتان راضی کنید.
شیوه‌ی درست انجام دستورات خدا را در این مدرسه، عالمان دین به شما می‌آموزند تا
انسان‌های خوب و نیکوکاری باشید و از کارهای زشت و بد دوری کنید.
بچه‌ها، به یکدیگر نگاه کنید. ببینید در این چادرها چقدر زیبا و دوست داشتنی شده‌اید. خداوند
خیلی دوست دارد که هنگام نماز، شما را با این لباس زیبا ببیند و سخن شما را بشنود.
حتماً حدس زده‌اید که ما چه کسانی هستیم؟! بله ما فرشتگان خدا هستیم.»

همه از شنیدن نامه‌ی محدّثه لذّت می‌برند و او را تشویق می‌کنند.
خانم مربّی نیز از محدّثه تشکّر می‌کند و می‌گوید: «آفرین به محدّثه که این نامه را از زبان فرشتگان به زیبایی خواند».

صدای اذان از بلندگوی مدرسه بلند می‌شود. بچه‌ها سجّاده‌ها را پهن می‌کنند و در کنار دوستانشان در صف نماز می‌نشینند.

امام جماعت جلو می‌ایستد و نماز جماعت آغاز می‌گردد.

الله اکبر...

عصر آن روز، محدّثه با اشتیاق ماجرای جشن را برای خانواده‌اش تعریف کرد.
حسین برادر محدّثه که امسال هشت ساله شده است، پرسید: «پس کی برای من جشن تکلیف می‌گیرید؟»

پدر خندید و گفت: «شما چند سال دیگر به سنّ تکلیف می‌رسی، ولی خوب است از همین حالا نمازهایت را به اندازه‌ای که می‌توانی بخوانی، تا وقتی به سنّ تکلیف رسیدی، انجام آن‌ها برایت سخت نباشد».

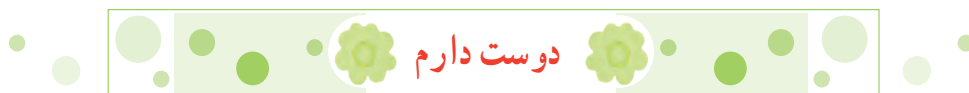
هنگام اذان حسین و محدّثه با خوش حالی بلند شدند و وضو گرفتند. آن‌ها دوست داشتند تا به همراه پدر و مادر خود در نماز جماعت مسجد شرکت کنند.



عبادت یعنی انجام کارهای خوب و شایسته‌ای که خداوند به ما دستور داده است؛ مانند اینکه...

۱- همیشه راستگو باشم. ۲-

۳- ۴-



✿ از این پس در رفتار و گفتارم بیشتر دقّت کنم؛ چون....

✿ حتّی اگر به سنّ تکلیف نرسیده‌ام، به احکام دینی عمل کنم تا خدا....

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ

خوشا به حال کسانی که ایمان دارند و کارهای خوب و شایسته انجام می دهند.

سوره ی رعد، آیه ی ۲۹

با توجه به این تصویر، درباره ی معنای آیه با دوستانتان گفت و گو کنید. این آیه چه ارتباطی با موضوع درس دارد؟



وقتی به سنّ تکلیف می‌رسیم، خدا برای کارهای ما دستوراتی مشخص کرده است. نام این دستورها را در شکل‌ها پیدا کن.



کارهایی که حتماً باید انجام دهیم:
کارهایی که نباید انجام دهیم:
حالا برای هر یک از این دو کار، دو نمونه مثال بنویس.

.....

.....

در هر مورد به چه کسی مراجعه می‌کنیم؟

پزشک

وقتی سؤالات دینی داریم.

مهندس

وقتی مریض می‌شویم.

مرجع تقلید^۱

وقتی می‌خواهیم خانه بسازیم.

جشن عبادت

با چادر سفیدش	پروانه می زند	پر
خوش حال می نشیند	بر جانماز مادر	
مادر خریده امروز	چادر نماز او را	
چادر نماز او هست	زیبا مثل گل ها	
با شمع و دسته ای گل	بابا خریده قرآن	
بوی گلاب دارد	جلد طلایی آن	
تا آسمان آبی	پروانه می پرد	شاد
جشن عبادت اوست	به به مبارکش	باد

جواب نامه ای را که محدّثه خواند، در چند خط بنویس.

.....

.....

.....

درس نهم گفت‌و‌گو با خدا



صدای اذان که بلند می‌شد، رسول خدا از جا برمی‌خاست. مسواک می‌زد و بهترین لباس خود را می‌پوشید. سپس موهای خود را شانه می‌زد و با ظاهری آراسته به سوی مسجد می‌رفت. ایشان می‌فرمود: خداوند کسی را که برای گفت‌و‌گو با او، خود را آراسته و خوشبو کند، دوست دارد.

وقتی می‌خواهیم با خدا گفت‌و‌گو کنیم، باید پاک و آراسته باشیم؛ زیرا خداوند پاکیزگی را دوست دارد و به ما فرمان داده است پیش از نماز وضو بگیریم و نماز را با بدن و لباس پاک شروع کنیم. اگر بدن یا لباس ما به چیزهای نجس مانند خون و ادرار آلوده باشد، استفاده از دستمال کافی نیست و باید آن را با آب بشوییم.



ما مسلمانان هر روز، پنج نوبت نماز می‌خوانیم. نمازهای صبح، ظهر، عصر، مغرب و عشا. سال گذشته با چگونگی خواندن یک نماز دو رکعتی آشنا شدید.^۱ برای خواندن نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی، پس از خواندن تشهد در رکعت دوم، برمی‌خیزیم و این ذکر را سه مرتبه تکرار می‌کنیم:

«سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»^۲

آن‌گاه همانند رکعت اول و دوم، به رکوع و سجده^۳ می‌رویم. در رکعت آخر نماز، پس از دو سجده می‌نشینیم و تشهد و سلام را می‌خوانیم. حالا می‌توانیم نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی را به درستی بخوانیم.

۱- پیش از ادامه‌ی درس، یک نماز دو رکعتی را در کلاس تمرین کنید.

۲- به این ذکر تسبیحات اربعه گفته می‌شود.

۳- همکار گرامی! در این قسمت لطفاً توجه دانش‌آموزان را به این نکته جلب نمایید: در هنگام سجده، علاوه بر پیشانی که روی مهر قرار می‌گیرد، شش عضو بدن باید کاملاً روی زمین قرار گیرند: کف دو دست، زانوها و شست پاها.





هر صدا، نشانه‌ی چیست؟



اگر کسی که خیلی او را دوست دارید، شما را صدا بزند، چه می‌کنید؟
اذان ما را به سوی....

دوست دارم

هنگامی که صدای زیبای اذان را می‌شنوم،....

یا بُنَّیْ اَقِمِ الصَّلَاةَ

(لقمان به فرزندش گفت:) ای فرزندم! نماز را به پادار.

سوره ی لقمان، آیه ی ۱۷

این عبارت قرآنی را بخوانید و درباره ی معنای آن با دوستانتان گفت و گو کنید.

گفت و گو کنیم

به نظر شما چرا باید در نماز پاکیزه باشیم؟

تمرین کنیم

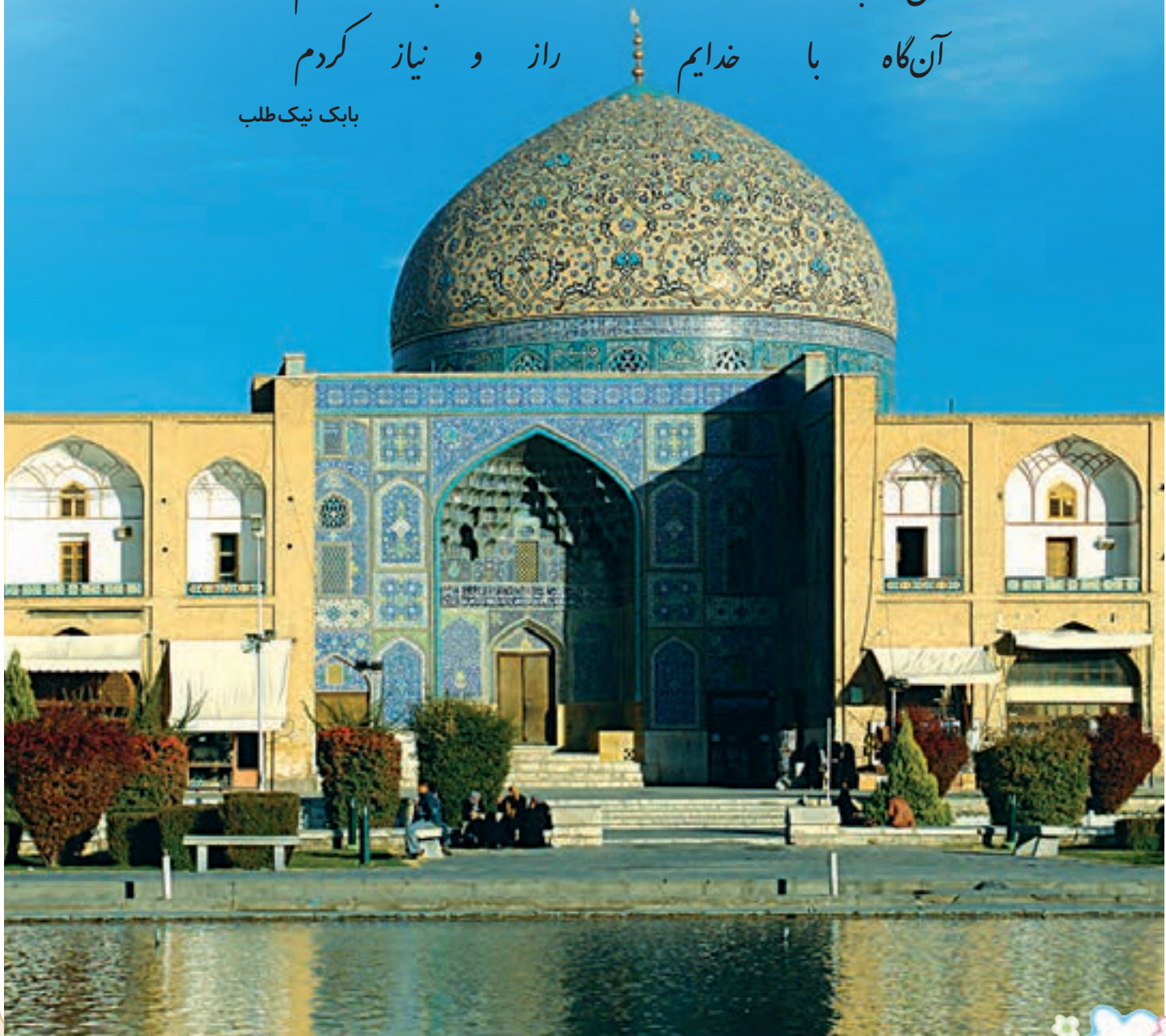
تعدادی از دانش آموزان داوطلب در کلاس اذان بگویند.



بانگ توحید

پیش از طلوع خورشید	وقتی سپیده سر زد
وقتی پرندۀ شب	از بام خانۀ پر زد
برخاستم من از خواب	رفتم وضو گرفتم
دست دعا گشودم	یاری از او گرفتم
از پشت بام مسجد	برخاست بانگ توحید
بار دگر به دل‌ها	نور نشاط بخشید
من جانماز خود را	آهسته باز کردم
آنگاه با خدایم	راز و نیاز کردم

بابک نیک‌طلب



بگرد و پیدا کن

سعید می خواهد این کارها را قبل از خواندن نماز انجام دهد. به او کمک کنید و آن ها را به ترتیب شماره گذاری کنید.

رفتن به مسجد محل

وضو گرفتن

پاک کردن دست از خون

قرار گرفتن به سوی قبله

شانه کردن مو و عطر زدن

کامل کنید

ما هر روز ... نوبت نماز می خوانیم.

نماز عصر ... رکعت

نماز ظهر ... رکعت

نماز صبح ... رکعت

نماز عشاء ... رکعت

نماز مغرب ... رکعت

بنابراین، ما مسلمانان در هر روز رکعت نماز واجب می خوانیم.

با خانواده

شعر یا داستانی زیبا با موضوع «نماز» انتخاب کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.